

بررسی چگونگی شکل‌گیری هویت فردی در آثار مارگریت یورسونار

مریم هوشیار*

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران

ایلمیرا دادور**

دانشیار ادبیات تطبیقی، دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران، تهران، ایران
(تاریخ دریافت: ۹۲/۱۲/۳، تاریخ تصویب: ۹۳/۶/۱۱)

چکیده

آثار مارگریت یورسونار با بازآفرینی طرحی فلسفی از هویت انسان، خواننده را طی روندی تکاملی با خودشناسی در مفهومی کلی آشنا می‌کند. اساس این طرح، به ویژه با خلق شخصیت‌های رمانی نویسنده مصداق می‌یابد، تا خودشناسی با بیانی برای هویت فرد تلفیق شود، هویت انسان در بستر تأثیراتی برگرفته از اسطوره و مضامین تاریخی بررسی می‌شود. تعریفی که انسان‌ها از ماهیت و رابطه خود با محیط‌شان دارند، در اسطوره‌ها متجلی است؛ از این منظر چگونگی تبیین اسطوره در ادبیات و از سویی دیدگاه‌های تاریخی نویسنده به مثابه الگویی در خودشناسی مطرح می‌شود. در این مقاله سعی خواهد شد تا با رویکردی تحلیلی، مسیر مارگریت یورسونار را در ترسیم هویت فردی و درک خودشناسی، با بهره‌گیری از پندار انکار نفس نیچه، از خلال طرح شخصیت‌های رمانی این نویسنده بررسی شود تا از این طریق روابط ممکن میان آفرینش هنر با هنرمند، پیوندی برقرار شود تا شکل‌گیری هویت فردی نویسنده و به طور کلی هر موجود بشری، بازتابی از آن باشد.

واژه‌های کلیدی: هویت، اسطوره، تاریخ، یورسونار، نیچه، خود.

* تلفن: ۰۲۱-۶۱۱۱۹۰۵۷، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۶۳۴۵۰۰، E-mail: maryam.houshiar@gmail.com

** تلفن: ۰۲۱-۶۱۱۱۹۰۵۷، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۶۳۴۵۰۰، E-mail: idadvar@ut.ac.ir

مقدمه

خودشناسی همواره جزء دغدغه‌های بشری است و مسئله اصالت وجود از مهمترین مسائل حکمت است. از این رو، بی‌شک تحلیل‌های متنوعی در این خصوص بر جا مانده است، ولی غنای کار مارگریت یورسونار Marguerite Yourcenar، نویسنده صاحب‌نام فرانسوی و نخستین نویسنده زن که اجازه ورود به فرهنگستان زبان و ادب فرانسه را پیدا کرد، زمانی درک می‌شود که بدانیم نویسنده، خودشناسی را با شناخت کاملی از فلسفه مطرح می‌کند. وی به عنوان یکی از پیروان اصول فلسفی نیچه، اعتبار سنتی «من» را مورد تردید قرار می‌دهد. از دیدگاه نیچه، هویت فردی موضوعی پیش‌بنیاد، استوار و واجد انسجام نیست، بلکه دارای ساختاری فرهنگی است که در شرایط حاکم بر جامعه شکل می‌گیرد و ماهیت و پایداری ندارد. این اصل نیچه در تمام آثار یورسونار با تردیدی دائمی از ارزش وجودی «من» ترسیم شده است. نیچه در پیش‌گفتار فراسوی نیک و بد، کلیه اصول جزمی فلاسفه را در هم می‌شکند تا مفهومی نو برای «من» ارائه کند. به عقیده نیچه، نظریه موجودیت «من» از این پندار دکارت برگرفته شده است: «من می‌اندیشم، پس هستم.» نیچه منطبق این باور را یک بازی دستور زبانی معرفی می‌کند و چنین اصلی را، در فصل «پیش‌داوری فلاسفه» در کتاب فراسوی نیک و بد، از اساس بی‌پایه می‌داند: «در خصوص منطق این موهوم فقط به این نکته بسنده می‌کنم [...] تا دریابیم که اندیشه، هر گاه که بخواهد می‌آید، نه هر گاهی که من می‌خواهم.» (نقل قول از نیچه، ۱۹۲۰، ۵۷۳) و منطق خود را چنین ادامه می‌دهد:

پس این تحریف وقایع است که بگوییم «من» به عنوان نهاد تعیین‌کننده گزاره اندیشیدن است. چیزی می‌اندیشد، اما این که این چیز، همان من قدیمی و معروف است، پنداری واهی است و ادعایی بیش نیست؛ بنابراین نمی‌توان برای آن قطعیتی بی‌واسطه متصور شد (همان ۵۷۴).

مارگریت یورسونار با الهام از نیچه و بررسی تحلیلی «من» وجودی‌اش، راهی را گشود که می‌توان آن را گامی در شناخت و پرورش «خویش‌شن خویش» دانست. او با خلق رمان *خاطرات آدرین* به ترسیم آزاد اندیشانه «خود» اقدام می‌کند. این اثر که به سبک خود نامه‌نویسی نوشته شده است، پندنامه‌ای از آدرین Hadrien است که به عنوان امپراتور رم در قرن دوم میلادی، برای جانشین خود نقل می‌کند. نویسنده در کتاب بعدی خود با عنوان *اثر سیاه*، زنون Zénon را به عنوان نمادی از چهره

یک فیلسوف قرن شانزدهم و کیمیاگری معرفی می‌کند که به دلیل دیدگاه‌های ارتودکسی‌اش یا راست‌دینی دربارهٔ مذهب و علم، در دادگاه قرون وسطی استنطاق می‌شود. از آنجا که برای نویسنده رسیدن به اصالت وجودی خود، امری اکتسابی و محصول روندی تکاملی و مرحله‌ای است؛ زمانی خودشناسی در شخصیت‌ها آشکار می‌شود که نویسنده در این سیر و سلوک با من‌های متعددی در رمان مردی مبهم روبرو می‌شود. در این مرحله ناتانائیل Nathanaël، من درونی خود را با حضور دیگران و کثرت تصاویر درونی را با ذوب شدن در دیگری تفسیر و توجیه می‌کند.

بحث و بررسی

بازآفرینی اسطوره در خاطرات آدرین

یکی از خصائص بشری، جستجوی کمال و کرامت انسانی است. به یقین می‌توان خودشناسی را به عنوان اولین گام خودسازی دانست؛ تا هنگامی که انسان از شناخت صفات و ملکات خود غافل است، پیشبرد اصلاح خود بی‌اثر می‌ماند. از این رو آشنایی با جایگاه واقعی «خویش‌خویش» زمینه را برای نیل به کرامت نفس فراهم می‌کند. مارگریت یورسونار رابطهٔ میان خودسازی و خودشناسی را از جوانب متعددی بررسی می‌کند. وی با پردازش مفهوم هویت از طریق شخصیت‌های رمانی خود، هویت را به عنوان موضوعی ثابت و تعریف شده منتفی می‌داند. کتاب *خاطرات آدرین* در پرتو اسطوره با ابعادی آموزشی و پندمدارانه در بردارندهٔ حکمتی متعالی است.

انسان از بدو آفرینش و در طول حیات خود برای پاسخگویی به حوادثی که در حیطهٔ زندگی‌اش رخ می‌دهد و نیز برای درک صحیح ناشناخته‌ها، به جستجوی خصوصیت الهه‌ها و ایزدها پرداخته است. بدین ترتیب اسطوره‌ها در برابند تخیلات انسانی قرار گرفته‌اند.

در ادبیات، نمادهای اسطوره‌ای از یک سو گویای کوشش انسان برای درک خودشناسی است و از سوی دیگر، مصداق رابطهٔ میان هنرمند و هنر اوست. در رمان *خاطرات آدرین* اسطوره گویای آرمان انسانی است و کلیتی فراگیر دارد. اسطوره به عنوان شیوه‌ای برای ارائهٔ کلام مطرح نیست: «مدت‌های مدیدی است که افسانهٔ عشق‌ها و نبرد الهه‌ها را به تفاسیر فلاسفه ترجیح می‌دهم» (یورسونار، ۱۹۵۱، ۱۸۵). بدین ترتیب میان اسطوره و خرد همان رابطهٔ مذهب و خرد برقرار می‌شود. آدرین می‌کوشد در خصوص حقایق زندگی تحلیلی اسطوره‌ای ارائه دهد تا اسطوره با ایجاد هم‌نوایی میان انسان و طبیعت دستیابی به خاستگاه اصلی بشر را هموار کند.

آدرین بر این باور است که آدمی هر روز از خاستگاه حقیقی‌اش دورتر می‌شود و اسطوره در شرف نابودی است. بنابراین به عصر طلایی هرکول اشاره دارد، دورانی که حاکمیت صلح باعث شکوفایی زمین شده و با ثباتی درونی همراه است. نگاه آدرین تنها به دوران هرکول منحصر نمی‌شود؛ او ژوپیتر را هم به عنوان نمادی از عدالت مطرح می‌کند و سعادت و بالندگی رُم را در گرو حضور او می‌داند، بنابراین دوران خود را با عصر او قیاس می‌کند و سودای عصر طلایی او را در سر دارد. در این مقطع به دنبال آشنایی او با آنتینوس و روابطش با این عشق متعالی خود را الهه‌ای می‌بیند که همچون زئوس منجی هستی است؛ اما ضعف، بیماری و ناتوانی جسمی، قابلیت او را کم‌رنگ می‌کند. از سوی دیگر مرگ آنتینوس حقیقتی انکار نشدنی را یادآوری می‌کند: «از این پس کهولت و مرگ با این شکوه در آمیخته می‌شود، انسان‌ها از من دور می‌شوند و مرا همچون گذشته با زئوس قیاس نمی‌کنند [...] برای آن‌ها من یادآور پلوتون ایزد تاریکی خواهم بود.» (همان ۳۰۶)

اینک، یک بار دیگر اسطوره آرامش را مهیا می‌کند. با مرگ آنتینوس و درک اسطوره، آدرین همان‌طور که زندگی را می‌آموزد، مرگ را نیز درک می‌کند. جسم به عنوان نقطه آغاز و انتهای تمام تجربه‌هاست. برای یورسونار، آدرین مظهر انسان آزادی می‌شود که در عین تنهایی به همه تعلق دارد.

درک و شناخت وضعیت جسمی، نظامی از آگاهی برای انسان مهیا می‌کند. لحظه طغیان آدرین علیه بیماری و رنج ناشی از آن، به همراه درکی از اسطوره، از مشاهده صرف به عینیت سوق می‌دهد و بدین ترتیب این نماد پردازی از خاستگاه معمولی خود جدا شده و کم‌کم به پدیده‌ای روحانی و فرا مادی تبدیل می‌شود. از آن جا که تکرر و تکرر از مهمترین ویژگی‌های اسطوره است، «این پدیده متکرر می‌شود، به شکل‌های متنوعی بروز می‌کند و با خلق چند زمانی، مرزهای محدود کننده‌اش را فرو می‌ریزد.» (دلکروا، ۱۹۹۵، ۲۳۱)

چنین محدودیتی با تخیل فعال نویسنده برداشته می‌شود و بدین ترتیب تخیل نویسنده انسان را از زمان خود رها می‌کند و بی‌زمانی را خلق می‌کند، به گونه‌ای که می‌توان تکرار حوادث را حدس زده، این تخیل زمانی می‌آفریند که در برگیرنده تمامی دوره‌هاست، بی‌آنکه مقطع خاصی از زمان در آن مطرح باشد، و در این صورت انسان از اسارت دو عنصر محدود کننده زمان و مکان بیرون می‌آید. اسطوره، آدرین را از بند زمانی می‌رهاند که هر لحظه‌اش او را به بزرگ‌ترین و مرموزترین اتفاق انسانی، یعنی مرگ نزدیک می‌کند و از این رو است که جاودانگی و حیات ابدی می‌یابد.

تبلور جلوه‌های تاریخی در اثر سیاه

بخش اصلی آثار مارگریت یورسونار، به گونه‌ی داستان تاریخی است که از میان این آثار، اثر سیاه بیش از هر متن دیگری رمان تاریخی محسوب می‌شود. نیچه، در تعریف مفهوم ابر مرد، بر این باور است که می‌بایست انسان را براساس جامعه‌ای تعریف کرد که در آن زندگی می‌کند: «برای خودشناسی نمی‌توان به بررسی بی‌واسطه‌ی خود اکتفا کرد: ما نیازمند تاریخ‌ایم، چرا که سیلان موجی از گذشته از ما عبور می‌کند؛ ما چیزی نیستیم، مگر آنچه که از این جریان در هر لحظه تجربه می‌کنیم.» (نقل قول از نیچه، ۱۹۹۸، ج ۲، ۱۱۳) و در تصریح این گفته بیان می‌کند: «ابرمرد کسی است که بتواند با اراده‌ی قوی خود بر تاریخ غلبه کند، یا دست‌کم تلاش کند بر آن فائق شود.» (همان ۱۱۴)

کلیه‌ی شخصیت‌هایی که مارگریت یورسونار بعد از جنگ جهانی دوم خلق کرده است، با پیروی از این باور نیچه، در مقطع زمان مشخصی زندگی می‌کنند که با واقعیات محیط پیرامون خود ترکیب می‌شوند. برخی از شخصیت‌های او حوادث را اموری بدیهی و مسلم می‌دانند و تسلیم آن می‌شوند و عده‌ای مانند زنون قهرمان اثر سیاه این شرایط را نمی‌پذیرند و نبرد را تا انتخاب مرگ پیش می‌برند.

نیچه به تکرار ابدی تاریخ معتقد است. به باور او همه‌ی تاریخ یکسره در حال تکرار است، همه چیز در چرخه‌ی عظیمی در گردش مکرر و بی‌پایان است:

چه می‌گویی اگر روز یا شبی، اهریمنی در تنهاییات رخنه کند و به تو بگوید: باید زندگی‌ات را به همان گونه که سپری کردی، بار دیگر و به دفعات بسیار تجربه کنی؛ هیچ چیز تازه‌ای در این زندگی نخواهد بود، هر لذت، هر فکر و هر گله و شکایتی در طول این زندگی به همان ترتیب و توالی برایت تکرار می‌شود (نقل قول از نیچه، ۱۹۸۲، ۳۴۱).

این تکرار و تشابهات، تصویری از یک حرکت ادواری ترسیم می‌کند. هدف این تجربه، درک واکنشی است که ما از خود بروز می‌دهیم. می‌توانیم تکرار ابدی را نفرین و خبری مصیبت بار بدانیم، یا برعکس این خبر را شادمانه بپذیریم و قبول کنیم. این انسان است که در برابر فرض تکرار ابدی تصمیم می‌گیرد تا فردی قوی باشد و یا با این مسئولیت سنگین همیشگی در غم و اندوه بسر ببرد؛ بنابراین آنچه تغییرناپذیر است، نیروی اراده‌ی انسان است، کانون ثابتی که همه چیز را حل می‌کند و تقابل را از میان بر می‌دارد تا وحدتی ابدی مهیا شود. از این رو مراد نیچه از تکرار ابدی، هیچگاه توجه تام به گذشته نبوده است. به عقیده‌ی او آگاهی

از گذشته‌ای که مانع از عملکردی طبیعی و اراده‌ای خود جوش باشد، ارزشی ندارد. نیچه باور دارد که زندگی تنها در زمان حال است که واقعیت دارد و فقط از این رهگذر می‌توان شدت و قدرت آن را تجربه کرد. کلام نیچه درباره ابرمرد نیز ناظر بر این منظور است. از این رو مفهوم بازگشت ازلی و فلسفه تاریخ به معنای رایج آن نیست، بلکه در نظر نیچه که به شدت تاریخ‌گرایی اندیشمندانی چون هگل و مارکس را نفی می‌کرد، تداعی کننده قدرت زندگی و نحوه برداشت ارادی از واقعیت بالفعل و در نتیجه اثبات برتری انسان است که بر تقدیر خود پیروز می‌شود، حتی اگر همانند زنون به بهای از دست دادن جان فراهم شود.

در آثار مارگریت یورسونار، به پیروی از نیچه، بین تاریخ و زمان و همچنین میان گذشته به عنوان موضوع مورد مطالعه تاریخ یا همان تاریخ‌نگاری، و عصری که سپری می‌شود، تفاوت هست. او با نگاه یک مورخ به گذشته بر می‌گردد و با نظر یک فیلسوف به زمان می‌نگرد. مارگریت یورسونار با این اعتقاد که گزینه‌های تاریخی را از نو نمی‌توان مجزا کرد، و با مبنا قرار دادن این که رخدادهایی که در یک سال یا شش ماه پیش اتفاق افتاده‌اند، به اندازه وقایع قرن‌های دور یا نزدیک غیر قابل دسترسی است، هر زمانی را یک زمان تاریخی محسوب می‌کند. از این رو، پیوسته لحظه حال به گذشته پیوند می‌خورد و تاریخ چیزی غیر از گذر لحظه‌ها نیست؛ قهرمان‌ها در هر دوره و زمان - دور یا نزدیک - جزئی از تاریخ محسوب می‌شوند. لحظه‌ای که سپری شد، نقطه تلاقی گذشته و حال است. مارگریت یورسونار در صدد درک این سیلان زندگی است. نقطه کانونی که در همان لحظه شروع در گذشته بلعیده می‌شود و بی‌وقفه آغازی دوباره می‌یابد.

در خاطرات آدرین، اسطوره میان گذشته، حال و ابدیت پلی می‌زند. اما برای نویسنده بنیاد روایی اثر سیاه، زندگی بی‌ثبات و بحران مذهبی و سیاسی قرن شانزده است که به خودسازی زنون پیوند می‌خورد. در این مورد زمان بر مبنای تحول‌سازی مطرح است: عبور از تضادها و دوگانگی‌هایی که پیوند میان بودن و درک چگونه بودن را گسسته و دستیابی به معرفت را هموار می‌سازد.

مارگریت یورسونار هویت تاریخی انسان را به عوامل مختلفی می‌آمیزد. نخست، تاریخ یا زمانی که فرد در آن به سر می‌برد بر سرنوشت او تأثیر می‌گذارد؛ سپس سرگذشت شخصی از تولد و سال‌های جوانی مسیر او را تعیین می‌کنند و در نهایت تاریخ اجدادش میراث او را می‌سازد. بدین ترتیب پیوسته تأثیری دو سویه از گذشته و حال بر هر فردی اعمال می‌شود و تاریخ بشری در یک نوع در آمیختگی پیچیده از تاریخ فردی و جمعی جای می‌گیرد. نویسنده،

از طریق زنون با تجسم تمایلات فرهنگی و روحیات حاکم بر رنسانس، بحران سیاسی و مذهبی این دوره را به درک ماهیت وجودی شخصیت رمان خود نزدیک می‌کند. او آشوب‌های اجتماعی و انحلال خود آگاهی فردی را در کاوشی درونی منعکس می‌سازد. وقایع مهم تاریخ بر روند عادی زندگی زنون تأثیر می‌گذارند و او دستخوش بازتاب‌های آن می‌شود. زنون خواهان تحول است، اصول جزمی مسیحیت او را ارضاء نمی‌کند و از این رو در تکاپوی دستیابی به حوزه‌های مختلف علمی است. او را می‌توان نماد انسانی دانست که به پیشرفت خود و دیگران باور دارد.

چنین نگرشی نسبت به تاریخ با سلسله حوادث صرف و مجزا متفاوت است. این تعبیر، درک تاریخی مارگریت یورسونار را از نمود زیبایی‌شناسی و یا عملکرد یک مورخ متمایز کرده است و رویکردی فلسفی با جایگاهی انسانی به آن می‌دهد؛ بنابراین او قائل به جدایی فرد از دیگر افراد جامعه نیست و هر فرد را متعهد بر انجام تکلیفی می‌داند، هر انسانی برآیند مستقیم شرایط فردی و وقایع مختلف زمان حال و گذشته خود است و نمی‌توان او را موجودی تنها و بی‌نیاز از توجه تاریخ محسوب کرد. در چنین حالتی تاریخ بشر نقطه تلافی روایت شخصیت داستان و دوره تاریخی او می‌شود.

همان‌طور که گفته شد، مارگریت یورسونار در پیروی از اصول نیچه، موجودیت انسان را منحصر به فرد نمی‌داند، بلکه معتقد است وجود آدمی از «من» های متعددی تشکیل شده است: «جسم ما جایگاه جان‌های متعددی است.» (نقل قول از نیچه، ۱۹۲۰، ۵۷۵) نیچه بر این باور است که «با گرایش به تاریخ، نه فقط یک جان ابدی، بلکه جان‌های ابدی بسیاری را در وجود خود گنجانده ایم.» (نقل قول از نیچه، ۱۹۹۸، ۷۱۱)

مارگریت یورسونار در مثال بارزی در فصل «تنوع، تکرار، چندگانگی» از کتاب *خاطرات آدرین زندگی درونی آدرین را چنین توصیف می‌کند:*

اشخاص مختلفی در وجودم فرمانروایی می‌کنند؛ اما این دیکتاتور مخلوع به سرعت قدرت را باز پس می‌گیرد [...] از این رو افسر دقیق [...]، خیال‌پرداز محزون ایزدها [...]، عاشق پاک باخته [...]، سیاستمدار بعدی [...]، زیاده‌گوی سبک سر [...] و به یقین باید از این شخص توخالی، بی‌نام و بی‌مقام در تاریخ یاد کنم. این من، همانند آن من‌های دیگر وجود دارد (یورسونار، ۱۹۵۱، ۳۲۸).

مفهوم کثرت این جان‌های متعدد که موجودیت «من» را شکل می‌دهند در عبارت

موجزی از ذهن موشکافانه زنون خلاصه می‌شود: «منی واحد با متغیرهای موجود در باطنم» (یورسونار، ۱۹۶۸، ۶۹۹).

تبیین هویت در مردی مبهم

هویت، اصلی‌ترین انگیزه در شخصیت‌پردازی مارگریت یورسونار است. شخصیت‌های کلیدی او در مقطع مشخصی از زندگی، در پی هویت فردی خویشند و با خودآگاهی در مقابل تمام افراد حاضر در زندگی‌اش از گذشته (اجداد) تاکنون (معاصران) قرار می‌گیرند. نیچه، این هویت یا به عبارت دیگر موجودیت «من» را در کنشی میان «بودن و شدن» (نقل قول از نیچه، ۱۹۹۸، ج ۲، ۱۱۷) می‌داند. از این رو عواملی مانند زمان و تغییرات ناشی از گذر آن و یا تغییرات فیزیکی و اخلاقی فرد، به مانند تجارب او، درک هویت و خودشناسی را متحول می‌کنند. ارتباط با دیگران یک اصل تعیین کننده و مسلم است، چرا که هر هویتی بر مبنای بُعد زمانی تعریف می‌شود.

مارگریت یورسونار با ترسیم ناتانائل در مردی مبهم، امکان طرح راه‌حلی را فراهم می‌سازد تا انسان را از بعد زمان و مکان رها کند. ناتانائل، برخلاف آدرین، در صدد برپایی حکومتی بر اساس رعایت مصالح عمومی نیست. او نه بصیرت و فرزاندگی آدرین را داراست و نه مانند زنون به مباحث فلسفی عصر خود تمایلی دارد. با این حال می‌توان ناتانائل را زاده اثر سیاه و خاطرات آدرین به شمار آورد. شخصیت ناتانائل به گونه‌ای است که زندگی را همان طور که هست، پذیرفته است و نویسنده این امکان را به خواننده می‌دهد تا به خلوت او وارد شود، بی‌آنکه تفسیری در این میان ارائه گردد. ناتانائل با کتاب آشناست، عشق را می‌شناسد؛ فقر، بیماری و مرگ و به ویژه انس با تنهایی از او انسانی بی‌تکلف و بی‌بغض ساخته است تا شرایطی مهیا شود که هرگز آرزوی زندگی به گونه‌ای غیر از این را نداشته باشد و خاضعانه به آن تن دهد.

مارگریت یورسونار با توصیف دقیق و کامل این شخصیت و ارائه هویتی مستقل از او، خواننده را در برابر واقعیتی منحصر به فرد قرار می‌دهد: این فرد، این زمان، این مکان. با انزوای اخلاقی و جسمی، پیوند او با دنیای اطراف بریده می‌شود و فاقد ویژگی‌های مادی می‌شود: بی‌زمان، بی‌مکان و بدون هویت. چنین ترفندی امکان درک فرد و کلیت او را ساده‌تر می‌سازد.

در بخش قابل توجهی از آثار مارگریت یورسونار، داستان بر یک ویژگی مرکزی مذكرانه

استوار است و رویدادها از نگاه این جنس دیده می‌شود. بیشتر این خصوصیات مذکرانه قوی‌اند و شخصیت‌های اصلی را با نوعی ذکاوت و هوشمندی از دیگران متمایز می‌کند. کمتر مشاهده می‌شود که زنان شخصیت‌های اصلی رمان یورسونار باشند و حتی زمانی که زنی مطرح می‌شود، از او نقشی بسیار محدود و فاقد پیچیدگی و عمق ارائه شده است؛ چنین گزینشی امکان دسترسی به گستره‌های گوناگونی برای نویسنده مهیا می‌کند. بنابراین مارگریت یورسونار به عنوان یک زن نویسنده، تمایل دارد تا شخصیت‌های خود را با قدرتی مردانه به نمایش بگذارد. این طور به نظر می‌رسد که یورسونار در برخورد با شخصیت‌های مذکر به عنوان یک زن می‌نویسد و جنبه‌هایی از رویکرد زنانه وی از طریق موضوعات ارائه نشده‌اند، بلکه از طریق روش‌هایی که موضوعات را مشخص می‌کند، مطرح می‌شود. یکی از این موضوعات کلیدی مفهوم هویت است. او، در *خاطرات آدرین*، به جای شروع با خود زندگی‌نامه کلاسیک یعنی با بیانی از خانواده، تولد، کودکی و ... تردید خود را درباره سادگی نقل داستان زندگی عنوان می‌کند. این موضوع شناخت فرد و آگاهی از خود واقعی را دشوار می‌کند:

هر زمان که زندگی‌م را در نظر می‌گیرم، با این موضوع مواجه می‌شوم که آن را جرمی بی‌شکل تصور کنم. تصور یک قهرمان، نظیر آنچه برای ما توصیف شده است، کار ساده‌ای است. مانند تیری به هدف می‌خورد. دور نمای زندگی من از مناطق کوهستانی با اجزاء متنوعی تشکیل شده است که بالا و پایین می‌شوند. من در این تنوع و بی‌نظمی حضور فرد را می‌بینم. اما گویی شکل آن تا حدی تحت فشار جامعه و شرایط حاکم بر آن است، شبیه خصوصیات مبهمی از بازتاب یک چهره در آب می‌باشد (یورسونار، ۱۹۵۱، ۱۲۵).

نویسنده، موجودیت قهرمان را به عمد با پرسش آدرین درباره دیدگاه خود و هویت‌اش در کنشی تقابلی قرار می‌دهد. در این‌جا، نویسنده، بر پایه اصول فلسفی نیچه که پیشتر عنوان شد، به رغم موفقیت‌های کسب شده قهرمانش، آدرین را شخصیتی معرفی می‌کند که نسبت به مفهوم «من» وجودی خود تردید دارد.

زنون نیز، در رمان *اثر سیاه*، چنین علائمی دارد. او اسم و چهره خود را مورد پرسش قرار می‌دهد تا از این طریق هویت فردی به طور طبیعی تعریف شود. او را فردی می‌بینیم که پیایی از تعلق داشتن به یک نام و یک چهره شگفت‌زده است. یورسونار در شخصیت‌پردازی زنون، همانند سنگ‌ریزه‌هایی که از مقابل آینه می‌گذرند، تعلق به این تصویر را همچون هویتی

پاره پاره و نامطمئن بیان می‌کند که انعکاسی از افکار او در آیینۀ چند وجهی است. او چهره مشخص قابل تمایزی نمی‌بیند، بلکه تصاویری چندگانه و تکه‌تکه از اشکال متعددی را مشاهده می‌کند که مطابق قوانین نور به هم فشرده شده‌اند. به این طریق تجربه زنون از هویت بیان می‌شود. این هویت، همانند هویت آدرین ناپایدار است و به طور مشخص مختص اوست. ناتانائل، به عنوان آخرین و شاید پیچیده‌ترین شخصیت مرکزی مارگریت یورسونار، به مانند دو شخصیت پیشین می‌کوشد تا زندگی گذشته خود را ارزیابی کند. اما به عقیده او این کار غیرممکن است، چرا که در نگاه او این گذشته به او تعلق ندارد، بلکه گذشته افراد و اشیائی است که او در امتداد مسیر خود با آن‌ها رو به‌رو شده است. او می‌تواند برخی از آن‌ها را یک بار دیگر تجسم کند، با این حال خود را نمی‌بیند. از این رو ناتانائل زندگی خود را از چشم دیگران و جهان اطراف خود می‌بیند. در واقع این «خود» از تأملات وی و افکارش به طور آشکار غایب است، به گونه‌ای که در نهایت این پرسش برای او مطرح می‌شود که آن شخص ابتدایی که «خود» می‌نامید، چه کسی بود و از کجا می‌آمد؟

این عدم قطعیت روند مشترک شخصیت‌پردازی نویسنده با محوریت هویت است. عدم قطعیت شخصیت‌ها به رغم تفاوت‌هایی که در مسیرهای انتخابی خود دارند، مشخصه‌ای است که نه تنها در شخصیت‌پردازی‌ها بروز می‌کند، بلکه می‌توان آن را در اشاره مارگریت یورسونار به خودش نیز مشاهده کرد. برای مثال در سخنرانی آغازین در فرهنگستان فرانسه با اشاره به «خود» چنین می‌گوید: «این خود همیشه متغیر نامطمئن، این هویتی که درباره وجودش بحث کردم و احساس می‌کنم، خود واقعی من است، به طور انحصاری با نوشتن شکل گرفته است» (یورسونار، ۱۹۸۰، ۳۲).

مارگریت یورسونار تردیدهایش را درباره مفهوم «خود» توضیح می‌دهد. از یک خود مستقل ثابت می‌گوید که برای هر فردی غیر قابل تفکیک است و در جایی که به نقل داستان خودش و والدینش می‌پردازد، تردیدهایش را درباره امکان گفتن داستان بیان می‌کند و این شک و تردید مشابه شخصیت‌های داستانی اوست:

وجودی که به آن به عنوان من اشاره می‌کنم، در دوشنبه ۸ ژوئن ۱۹۰۳ حدود ساعت هشت صبح در بروکسل پا به عرصه زندگی گذاشت [...] این کودک که در واقع خودم هستم، به سختی می‌توانم درباره‌اش شک کنم. برای غلبه بر احساس عدم واقعیتی که این هویت و شناسایی به من می‌دهد، هنوز مجبورم همان طرز فکری را داشته باشم که

درآفرینش شخصیت‌های تاریخی‌ام به آن متکی بودم تا بتوانم درباره تأملات دیگر زندگیم بگویم (یورسونار، ۱۹۷۴، ۷۰۷).

این گفته به روشنی بیان می‌کند که برای مارگریت یورسونار، هویتی که آن را «خود» یا «وجود» تعبیر می‌کند شبیه شخصیت‌های داستانی اوست. از سوی دیگر چنین احساس عدم قطعیتی برای او منبع نگرانی یا تشویش نیست و آن را با حسی از نقصان یا به عنوان یک مسئله در نظر نمی‌گیرد، بلکه بخشی از تجربه انسانی است که آرزو دارد آن را از دید زیباشناسی بیان کند. نکته مهم، تمایل او است در شرح دقیق و وضوح مطلب برای کشف واقعیت، از این رو نویسنده همانند شخصیت‌هایش پیوسته با جهان پیرامون خود ارتباط دارد و تعریفی برای یک هویت مجزا، ثابت و مستقل در یک فرآیند مطرح نیست. وانگهی همان‌طور که موجودیت خود را به عنوان هویتی مجزا و متمایز رد می‌کند، به روش‌های دیگری محدوده‌هایی را به چالش می‌کشد که با آن مقولات اشیاء و افراد از یک دیگر تفکیک می‌شوند؛ بنابراین آن‌ها را تعریف نشده محسوب می‌کند. از همین رو برای یورسونار «سخن گفتن از انسان به منزله ترسیم فرد نیست، بلکه بیان از گذر و معبری است که با جزئیات پر معنا و شرح تاریخی با توجیحات جامع و برهان عینی، نوعی بینش را ارائه کند، در حالی که ذکر نکاتی مجزا، در عین اصالت، می‌تواند بی‌ارتباط با کلیت باشد.» (واسکه دو پارگا، ۱۹۹۵، ۱۵) این رویکرد زمانی معنای کاملی خواهد داشت که در بطن تکاملی رو به رشد یک زندگی به مانند روایت شخصیت‌های رمانی مارگریت یورسونار جا می‌گیرد. نویسنده با طرح زندگی چندین شخصیت می‌کوشد تا به طور ملموسی با نمونه‌های متفاوت در ادوار مختلف و با نگاهی جامع، الگویی بشری ارائه کند.

نتیجه

درک هویت در آثار مارگریت یورسونار با الهام از اسطوره و تاریخ توجیهی فلسفی دارد. نیچه، با انتقاد از فلسفه دکارت درباره وجود «من» به عنوان فاعل و «اندیشیدن» به عنوان مفعول تردید می‌کند، اشیاء را فی‌نفسه معلول نمی‌داند، و آن را امری قطعی محسوب نمی‌کند، و مارگریت یورسونار در بیان خودشناسی بر آن است تا با نگاهی فیلسوفانه مرموزترین وجوه انسان را از خلال قهرمان‌های متعددی باز کاوی کند. کثرت «من» هایی که موجودیت فرد را می‌سازد در شیوه آدرین، زنون و ناتانائل مشهود است. به عقیده مارگریت یورسونار ساختار

جهانی عاری از اسطوره، می‌تواند هویت، اصالت و ارزش‌های انسانی را مختل می‌کند. بنابراین بازآفرینی اسطوره در *خاطرات آدرین*، مجال اندیشیدن را برای قهرمانش فراهم می‌آورد تا او را به درکی حقیقی از هویت انسانی نزدیک کند؛ کاربرد نمادها و ایجاد فضایی اسطوره‌ای، قهرمان *خاطرات آدرین* را به یک اسطوره تبدیل می‌کند.

یورسونار در اثر سیاه با تأکید بر هویت تاریخی، انسان را به عنوان موجودی تأثیرگذار بر نظام اجتماعی و در پیوند با تمامی ادوار در نظر می‌گیرد و بر هویت ابدی او صحنه می‌گذارد، تا در نهایت با طرح هویتی مستقل برای قهرمان مردی مبهم و جهت ارائه راهکاری در برونرفت از بن‌بست انزوای آدمی در جامعه با حذف متغیرهای مکان و زمان شخصیتی منحصر به فرد خلق کند.

تعدد شخصیت‌های رمانی یورسونار در راستای تردید نیچه مفهوم تازه‌ای در خصوص هویت مطرح می‌کند که می‌توان آن را همان «من نامطمئن و متغیری» دانست که نویسنده به آن صحنه می‌گذارد و تصریح می‌کند که درباره آن نمی‌توان قاطعانه سخن گفت.

با تأثیرپذیری از فلسفه انتزاعی نیچه، نویسنده کنشگر با آثارش به عنوان کنش‌پذیر جا به جا می‌شود تا اقدامات و عملکردهای فرد و هویت «من» را تعیین کند. به نظر می‌رسد که در این سیر سازنده برای اراییه باز تعریفی از هویت فردی، او به حقیقتی والا دست می‌یابد که تاکنون از آن غفلت کرده بوده است؛ شخصیت‌های نویسنده زبان گویای حقیقت وجودی او می‌شوند. این گونه است که آثار نویسنده تجسمی می‌شود از بیان «من» به شیوه نیچه. نویسنده اثر را خلق نمی‌کند، بلکه این اثر است که به وی موجودیت می‌بخشد و برای او هویتی تعریف می‌کند.

Bibliography

Delcroix, Simon and Maurice. (1995). *Roman, History and Myth in Work of Marguerite Yourcenar*. Tours: SIEY.

Nietzsche, Fredrich. (1920). *Beyond Good and Evil*. Translated by Henry Albert. Paris: Mercure de France.

---. (1998). *Human All too Human, part II*. Paris: Gallimard-folio.

---. (1982). *The Gay Science*. Paris: Gallimard-folio.

Poignault, Rémy. Vasquez de Parga, Maria José. (1995). *Universality in Work of Marguerite Yourcenar*. Tours: SIEY.

Yourcenar, Marguerite. (1951). *Memoirs of Hadrian*. Paris: Gallimard.

---. (1968). *Abyss*. Paris: Gallimard.

---. (1974). *Dear Departed*. Paris: Gallimard.

---. (1980). *The Open Eyes*. Paris: Le Centurion .

---. (1987). *An Obscure Man*. Paris: Gallimard.